

اگوست درلث

# شرلوک هلمز خیابان پراد

ترجمہی

رامین آذربہرام



انتشارات نیلوفر

## فهرست

- پیش‌گفتار ..... ۹
- گفتاری از دکتر لندون پارکر ..... ۱۷
- داستان اول: ماجرای بارونت وحشت‌زده ..... ۲۱
- داستان دوم: ماجرای مرحوم آقای فاورشام ..... ۵۱
- داستان سوم: ماجرای نرگس سیاه ..... ۷۰
- داستان چهارم: ماجرای معمای نورکراس ..... ۸۷
- داستان پنجم: ماجرای داستان‌نویس بازنشسته ..... ۱۰۵
- داستان ششم: ماجرای سه کوتوله‌ی سرخ‌رنگ ..... ۱۲۰
- داستان هفتم: ماجرای فروشنده‌ی دوره‌گرد ساتبی ..... ۱۴۰
- داستان هشتم: ماجرای طلسم ریوده شده ..... ۱۶۰
- داستان نهم: ماجرای مرد لنگ ..... ۱۸۳
- داستان دهم: ماجرای هفت مسافر ..... ۲۱۱
- داستان یازدهم: ماجرای تعطیلات ازدست‌رفته ..... ۲۳۳
- داستان دوازدهم: مردی با چهره‌ی از شکل‌افتاده ..... ۲۵۸

## داستان اول

### ماجرای بارونت<sup>۱</sup> و حشت زده

سولار پونس<sup>۲</sup> از مسئله‌ی شطرنجی که مجذوب آن شده بود به آهستگی سر برداشت، چند لحظه به من چشم دوخت و لبخند زد. انگشتانش را از روی وزیر برداشت، به پشتیِ صندلی اش تکیه داد و زیر لب گفت: «— بله، بله. فکر می‌کنم الان است که برایمان مهمان بیاید.»

لندن غرق در مه بود. پرده‌ی ضخیم مه پاییزی شهر را از اقامتگاه ما در خیابان پراد<sup>۳</sup> جدا می‌کرد. در ابتدا تنها زمزمه‌ی دور از دحام مردم و کالسکه‌ها که صدای قلب شهر بود به گوش می‌رسید که در حال فروکش کردن بود. بعد سروصدای مختصر فروچکیدن قطرات آب و صدای خفه‌ی سم اسب را شنیدم که مسافتی کوتاه را پیمود، لختی ایستاد و سپس بار دیگر به راه افتاد.

پونس با احساس رضایت گفت: «— مطمئنم که دنبال شماره‌ی هفت می‌گردد.» از زمان ماجرای عجیب و غریب خانه‌ی اکتاگون<sup>۴</sup> پرونده‌ای به دستش نیفتاده بود: «— این وقت شب ممکن است دنبال چه کس دیگری بگردد؟ بعید نیست از جایی که چندان از لندن فاصله ندارد آمده باشد چون استفاده از کالسکه‌ی بزرگ درون شهر رایج نیست.»

---

۱. Baronet: در سلسله‌مراتب اشرافی انگلستان بارونت پایین‌تر از بارون و بالاتر از شوالیه قرار می‌گیرد. بارونت‌ها به صورت موروثی اشراف‌زاده نیستند — م.

2. Solar Pons

3. Praed

4. Octagon

در حالی که به دقت به صداها بیرون گوش سپرده بود ادامه داد: «حالا دارد از مقابل در خانه‌ها می‌گذرد. جلوی هر خانه می‌ایستد و نور چراغش را روی شماره‌ی در می‌اندازد. نه، این شماره‌ی هفت نیست. شماره‌ی هفت نباید زیاد دور باشد. گوش کن! دارد به طرف کالسکه برمی‌گردد... اما سوار نشد. انگار جای را که می‌خواست پیدا کرده. کالسکه دارد به طرف پایین خیابان می‌رود. حالا پشت در است.»

به طناب زنگ نگاه کردم و بعد به چهره‌ی پونس که در انتظار بود، به چشم‌های تیزبین، بینی عقابی، دهان خوش ترکیب و لب‌های نازکش که به لبخندی از هم باز شده بودند چشم دوختم و بار دیگر به زنگ نگاه کردم. همان وقت زنگ در به صدا درآمد. پونس به طرف لوله‌ی مخصوص گفت و گو<sup>۱</sup> رفت و از مهمانمان خواست که داخل شود. چند دقیقه بعد ضربه‌ای به در اتاقمان خورد. از جا برخاستم و در را باز کردم.

بر آستانه‌ی در مردی کوتاه قد، چهارشانه و خوش‌بنیه ایستاده بود که حدود شصت سال داشت. سیه‌چرده بود، ریش انبوهی صورتش را می‌پوشاند و موهایش سیاه بود. نگاه چشمان ریز و درخشانش را به پونس دوخت. تعظیم خشکی کرد و پاکتی مهر و موم‌نشده را به او داد. از بالای شانه‌ی پونس سرک کشیدم و دیدم که کارتی را از پاکت بیرون آورد.

الكساندر تیبیر روان<sup>۲</sup>

K. C. B.<sup>۳</sup>

خانه‌ی اربابی چیل ترن<sup>۴</sup>

۱. Speaking Tube: نوعی وسیله‌ی ارتباطی که از دو مخروط که به وسیله‌ی لوله‌ای به هم متصل شده بودند تشکیل می‌شد و به وسیله‌ی آن می‌توانستند از فاصله‌ی دور با هم صحبت کنند. این وسیله با همه گیر شدن تلفن به تدریج مهجور و به فراموشی سپرده شد. م.

2. Alexander Taber Rowan

۳. مخفف Knight Commander of Bath: مقام شوالیه‌ی فرمانده. از القاب اشرافی که از سال ۱۷۲۵ (زمان زمامداری جورج اول) به برگزیدگان اهدا می‌شود. م.

4. Chiltern

پونس کارت را برگرداند. بر پشت کارت با دستخطی لرزان نوشته بودند:

«به‌خاطر خدایایید. دیگر نمی‌توانم تحمل کنم.»

نگاهی حاکی از پرسش به پونس کردم و دیدم که چشمانش از هیجان می‌درخشند.

پونس کارت را داخل پاکت گذاشت و هر دو را روی میز انداخت: «تا همین  
او‌اخر از ملازمان اعلیحضرت بود. الان افسر فرمانداری کل در هندوستان است.»  
و به مردی که سر الکساندر فرستاده بود نگاه کرد.

مرد دست به کلاهش برد و گفت: «من کنرلی<sup>۱</sup> هستم قربان.»

پونس پرسید: «موضوع چیست؟»

«نفرین سنگ، آقای پونس.»

لحن صدایش خشن بود اما بی‌ادبانه نبود. چیزی که گفت به وضوح برای  
پونس معنادار بود گرچه برای من معنایی نداشت. پونس حداقل آن موقع در صدد  
نبود که مرا هم مطلع کند. از این رو سری تکان داد و گفت: «آمده‌اید ما را  
ببرید؟»

«اگر ممکن باشد.»

«بسیار خوب. چند دقیقه‌ی دیگر با شما می‌آییم.»

دو‌ستم پالتویش را پوشید و او را دیدم که با دقت کنرلی را زیر نظر گرفته بود.  
بعد گفت: «ظاهراً خود شما هم ابواب جمعی سپاه هند بوده‌اید.»

«بله قربان.»

«در سپاه مهاراجه‌ی ایندور<sup>۲</sup> خدمت می‌کردید.»

«من زندگی او را نجات دادم قربان.»

«حتماً در جریان نبردی که طی آن پایتان را از دست دادید.»

«بله قربان.»

---

1. Kennerly

۲. Indore: پر جمعیت‌ترین منطقه ایالت مادیاپرادش در مرکز هند - م.